

می‌توانیم تصور می‌کنیم که هریک از ۶ مرد، دستکم روزانه یک پوند گوشت می‌خورد.

اگر گوشتی که در فرانسه تولید می‌شود به‌طور مساوی تقسیم شود، حتی یک چهارم پوند [هم] به‌هرنفر نخواهد رسید. بنابراین بدیهی است مثال رودلف از این جهت نیز چه انقلابی را به‌وجود خواهد آورد. جمعیت کشاورزی به‌تنهایی پیش از گوشتی که در فرانسه تولید می‌شود را می‌تواند مصرف کند، به‌طوری‌که در نتیجه‌ی این رفرم نقادانه، هیچ‌گونه دامی برای فرانسه باقی نمی‌ماند.

پنجمین قسمت محصول غیرخالص که رودلف، طبق گزارش مدیر بوکه‌وال، پدر شانلن، به‌کارگران روا می‌دارد، علاوه بر دستمزد بالا و شام و ناهار مجلل، چیزی جز اجاره‌اش نیست. فرض می‌شود، به‌طور متوسط، پس از کسر کلیه‌ی هزینه‌های تولید و سود ناشی از سرمایه‌ی در گردش، یک پنجم محصول غیرخالص برای زمیندار فرانسوی باقی می‌ماند، یعنی، نسبت اجاره به‌محصول غیرخالص یک به پنج است، اگرچه کوچکترین شکی نیست که رودلف سود ناشی از سرمایه‌ی در گردش را ورای هر نسبتی، با افزایش مخارج برای کارگران ورای کلیه‌ی نسبت‌ها، کاهش می‌دهد. طبق نظر شاپتال (درباره‌ی صنایع فرانسه، ج ۱، ص ۲۳۹ - De l'industrie française. 1) درآمد متوسط سالانه‌ی کارگر کشاورزی فرانسوی ۱۲۰ فرانک است. اگرچه رودلف کل اجاره‌ی او را میان کارگران سرشکن می‌کند. مع الوصف، پدر شانلن، گزارش می‌کند که شاهزاده از این راه عایدی خود را افزایش می‌دهد و بدین سان زمینداران غیرنقادانه را تشجیع می‌کند.

به همین نحو به کشت و زرع بپردازند.

مزرعه‌ی نمونه‌ی بوکه وال چیزی جز توهمی واهی نیست؛ سرمایه‌ی مستور آن زمین طبیعی ملک بوکه وال نیست، انبان جادویی الهه‌ی خوشبختی است که رودلف صاحب آن است! در این رابطه نقد نقادانه شادمانه اعلام می‌دارد:

«با نظر اول به کل این نقشه می‌توانید ملاحظه کنید که این تدبیر خیال‌پردازی و اوتوپی نیست.»

فقط نقد نقادانه می‌تواند با نظر اول به انبان الهه‌ی خوشبختی مشاهده کند که این طرح خیال‌پردازی و اوتوپی نیست. نظر اول نقد - همانا «چشم شوم» است.

۸- رودلف، «راز مکشوف شده‌ی کلیه‌ی اسرار»

وسایل اعجاب‌آوری که رودلف بدان وسیله کلیه‌ی بازیافت‌ها و درمانهای اعجاز‌آورش را انجام می‌دهد، کلمات تملق آمیزش نیست، بلکه تنخواه گردان آماده‌اش است. فوریه می‌گوید: این آن چیزی است که اخلاقیون بدان می‌مانند. باید میلیونر بود تا قادر شد از قهرمانان آنان تقلید نمود. «ناتوانی در عمل»^۱ اخلاقیات نام دارد، و هرزمان که با رذیلتی مبارزه می‌کند، مغلوب می‌شود. و رودلف حتی

۱. شارل فوریه - نظریه‌ی حرکات اربعه و مقدرات عمومی، قسمت ۲، خاتمه.

Théorie des quatre mouvements et des destinées générales, part II, Epilogue.

به دیدگاه اخلاقیات مستقلانه، که دستکم بر آگاهی از شأن و مقام انسانی قرار دارد، ارتقاء نمی‌یابد. برعکس، اصول اخلاقی او، بر آگاهی از ضعف انسانی بنا شده. اصول اخلاقی او همانا اخلاقیات الهیاتی است. ما به تفصیل این اعمال محیرالعقول فهرمانانه که وی با کمک عقاید متحجرانه مسیحی بدانها نابل می‌آید را بررسی کرده‌ایم، اعمالی که توسط آنها جهان را با «احسان و صدقه»، «سرسپردگی و فدویت»، «خوبستن داری و ترک ماسوی»، «ندامت و پشیمانی»، «اشخاص نیک و بدسگال»، «اجر و جزا»، «مجازات موحش»، «عزالت جویی»، «رستگاری روح»، و غیره، می‌سنجد. ما مدلل ساختیم که اینها ترفندهای صرف ملانصرالدین است. کل چیزی که اکنون می‌بایست در اینجا بدان پردازیم، همانا سنجیه‌ی فردی رودلف، [یعنی] «راز مکشوف شده‌ی کلیه‌ی اسرار»، یا راز مکشوف شده‌ی «نقد و سنجش ناب» است.

آنتی‌تز «خیر» و «شر»، هنگامی با هرکول نفاذانه مواجه می‌شود که او کماکان نوباوه‌ای است باد و شخصیت مورف و پرولیدوری، که هردوی ایشان آموزگاران رودلف‌اند، آن یک به او خیر را می‌آموزد و «آموزگار خوب» است و این یک بدو شر را می‌آموزد و «آموزگار بد» است. به این خاطر که این تصور به هیچ وجه نمی‌بایست در ابتدال از تصورات همانند در سایر رمانها پست‌تر باشد، مورف، شخصیت «نیک» نمی‌بایست فاضل و دانشور، یا بالاخص مُتَصَفِّ به هوش و فراست باشد. ولی او صادق، ساده و گزیده‌گو است و هنگامیکه به شر آنچنان کلمات نک‌هجایی نظیر «خبیث» یا «دَنی» را اطلاق می‌کند،

خود را بزرگ احساس می‌کند و از هر چیزی که پست و آسفل است، کراهت دارد. اگر اصطلاح هگل را بکار بریم، او صادقانه آوای نیک و حقیقی را در مشابَهت آواها، یعنی، در یک نُت قرار می‌دهد.

برعکس، تولیدوری، اعجوبه‌ی زیرکی، دانش و فرهنگ است که در عین حال «دارای مهلک‌ترین فساد اخلاقی است، و بویژه آنچه اوژن سو، به عنوان عضوی از بورژوازی پرهیزگار فرانسوی نمی‌تواند از یاد برد. دارای «وحشتناکترین شکاکیت» است. ما می‌توانیم انرژی معنوی و فرهنگ اوژن سو و قهرمانش را به وسیله‌ی ترس ناشی از وحشت آنان از شکاکیت مورد قضاوت قرار دهیم. جناب سلیگا می‌گوید:

«مورف در عین حال گناه تداوم یافته‌ی سیزدهم ژانویه^۱ و رهائی دائم از این گناه توسط عشق و فداکاری بی‌نظیر برای شخص رودلف است.»

درست همانطور که رودلف ایزدی است که حلال مشکلات *deus ex machina*^۲ و میانجی عالم است، همانطور هم مورف، به سهم خود، ایزد متشخص بیرون از دستگاه و میانجی رودلف است.

«رودلف و رستگاری بشریت، رودلف و تحقق کمالات ضروری انسان، برای مورف و حدتی لاینفک است، وحدتی که او خود را نه با سرسپردگی سگ‌وار یک برده، بلکه به‌طور آگاهانه و

۱. رودلف در این روز، با خشمی ناگهانی، به حیات پدرش سوء قصد نمود، اما پشیمان شد و قول انجام کار نیک داد. ه.ت.

۲. اشاره است به حقه‌های عوام پسندانه‌ی تشارتری در ترازوی‌های دوران باستان. در این ترفندها رب‌النوع برای حل مشکلات و گرفتاریهای ناشی از توطئه، معمولاً با عَرَّاده‌ای بر روی صحنه فرود آورده می‌شد. (م).

مستقلانه، وقف آن می‌کند.»

به این ترتیب مورف برده‌ای است روشن‌اندیش، دانا و مستقل. او مانند نوکر هرشاهزاده‌ای، در ارباب خود، رستگاری تجسم یافته بشریت را می‌بیند. گرائون Graun با این کلمات از مورف تملق می‌گوید: «محافظ بی‌باک» خود رودلف او را «نمونه یک نوکر»، می‌خواند و حقیقتاً او نوکری است نمونه. اوژن سو به ما می‌گوید که مورف دلسوزانه رودلف را هنگامیکه با او تنهاست «حضرت والا Monseigneur» خطاب می‌کند، و در حضور دیگران برای اینکه هویت واقعی او را پنهان دارد، در قلب خود او را «حضرت والا» و زیر لب مسیو صدا می‌کند.

«مورف کمکی می‌کند تا حجاب از اسرار برگرفته شود، اما فقط به خاطر رودلف. او به کار نابودی قدرت راز یاری می‌رساند.»

وزینی ستر و حجاب که ساده‌ترین اوضاع جهان را از مورف پنهان می‌دارد، می‌تواند از گفتگوهایش با فرستاده‌ی گرائون Graun دیده شود. او از حق قانونی، دفاع از خود در حالت فوق‌العاده نتیجه می‌گیرد که رودلف به عنوان قاضی دادگاه سرّی، محق بود تا آقامعلم را کور کند، علیرغم اینکه در بند و «بی‌دفاع» بود. توصیف او از اینکه رودلف چگونه قبل از محکمه‌ی جنایی، از اعمال «نجیبانه‌اش» صحبت می‌کند، عبارات بلیغانه‌ای را به معرض نمایش می‌گذارد و اجازه می‌دهد تا قلب بزرگش اظهار وجود کند، در خور پسرریچه مدرسه‌ی ابتدایی است که تازه Räuber (راهزن) شیلر را خوانده است. یگانه رازی که مورف می‌گذارد تا جهان به حلّ آن دست زند

این است که هنگامی که او نقش ذغالی را بازی می‌کرد آیا صورتش را با خاکه ذغال سیاه کرد یا با رنگ سیاه.

«فرشتگان بیرون آمده طالحین را از میان صالحین جدا می‌کنند» (انجیل متی. باب سیزدهم، آیه ۴۹). «عذاب و ضیق برهرنفس بشری که مرتکب بدی می‌شود...؛ لکن جلا و اکرام و سلامتی برهرنیکوکار».

(برومیان، باب دوم، آیه ۱۰-۹)

رودلف خود را یکی از این فرشتگان می‌سازد. او به جهان می‌آید تا طالحین را از میان صالحین جدا کند، و طالحین را کبفر دهد و نیکوکار را پاداش بخشد. تصوّر خیر و شر چنان در مغز علیل او فرو رفته که واقعاً به شیطانی جسمانی باور دارد و می‌خواهد همانگونه که زمانی پرفسور ساک Sack در بُن می‌خواست، شر را زنده دستگیر کند. از سویی، وی می‌کوشد در مقیاسی کوچک ادای نقیض ابلیس، یعنی، خدا، را درآورد. او دوست داد و گمکی نقش قادر متعال را بازی کند. درست همانطور که در واقعیت کلیه‌ی اختلاف‌ها بیش از پیش در اختلاف میان فقیر و غنی ادغام می‌شود، همانطور هم کلیه‌ی تفاوت‌های آریستوکراسی در ایده‌ی تناقض میان خیر و شر مستحیل می‌شود. این اختلاف آخرین شکلی است که آریستوکرات به پیش داوربهایش می‌دهد. رودلف خود را به عنوان انسانی نیک تلقی نموده و تصور می‌کند که وجود شریران به این خاطر است تا او رضایت خاطر خویش از جناب شخص خود را فراهم آورد. بیائیم این تجسم سازی «نیک» را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم.

جناب رودلف نظیر خلیفه‌ی بغداد در هزار و یکشب، در احسان و

اسراف غوطه می خورد. او احتمال بدون مکیدن خون شاهزاده نشین های کوچک در آلمان تا آخرین قطره، نظیر خون آشامی، نمی تواند این نوع زندگی را ادامه دهد. همانطور که مسبو سو به ما می گوید، او اگر باکناره گیری داوطلبانه از سلطنت به وسیله‌ی حمایت از مارکیزی فرانسوی نجات نیافته بود، ممکن بود یکی از شاهزادگان نیمه مستقل آلمان شود.^{۷۱} می توانیم تصور دیگری به دست آوریم از اینکه چگونه رودلف نقاد موقعیت خاص خود را به وسیله‌ی این واقعیت مورد ستایش قرار می دهد که او، جوچه والاگه‌ری آلمانی، این عمل را ضروری می یابد تا به خاطر عدم جلب توجه، به طور ناشناس در پاریس زندگی کند. او به ویژه یکی از صدر اعظمان خود را برای هدف نقادانه‌ی این یک که نمایندگی اش کند، جنبه‌ی تزاری کودکانه‌ی قدرت مطلق، همراه می آورد، انگار که جوچه والاگه‌ری آلمانی به غیر از خود و آینه اش نیاز به نماینده‌ی دیگری از لحاظ تئوری و کودکانه‌ی قدرت مطلق دارد. رودلف موفق می شود به فرستاده خود همان خودفریبی نقادانه را تحمیل کند. بدین ترتیب مورف، نوکرش و گراثون، فرستاده اش متوجه نمی شوند هنگامی که مدیر خانواده، مسبو بادینو Badinot تظاهر به آن می کند که دستورالعمل های خصوصی شان را به عنوان اوامر دولتی گرفته و به طور طعنه آمیزی درباره‌ی آنها وراجی می کند، دستشان انداخته است. فرستاده‌ی رودلف می گوید:

«مناسبات مستور موجود میان متفاوت ترین مصالح و مقدرات کشورها»، «بلی، او دارای این بی شرمی است که هرازگاهی به من

می‌گوید: «برای کسانی که در حکومت دول هستند چقدر معضلات ناشناخته وجود دارد. جناب بارون چه کسی فکر می‌کند که یادداشت‌هایی که تقدیم حضورتان کردم بدون شک تأثیر خود را بر سیر امور اروپا باقی خواهند گذاشت؟»

فرستاده و مورف این را بی‌شرمانه نمی‌یابند که نفوذ بر امور اروپا به آنان نسبت داده شود، ولی بادینو، شغل دون پایه‌ی خود را به چنین نحوی ایده‌آلیزه می‌کند.

ابتدا صحنه‌ای از زندگی داخلی رودلف را به خاطر می‌آوریم. رودلف به مورف می‌گوید: «که لحظاتی از افتخار و سعادت را دارا بوده.»، بلافاصله بعد از آن وی دچار خشم می‌شود زیرا مورف به سؤالش پاسخ نمی‌گوید. «به تو دستور می‌دهم حرف بزنی.» مورف اعتنایی به امر و نهی ندارد. رودلف می‌گوید: «سکوت عمدی را خوش ندارم.» او که حال خود را نمی‌فهمد، بعد کافی به فرومایگی تن می‌دهد و به یاد مورف می‌آورد که به او به خاطر تمام خدماتش پول پرداخت کرده است. مورف تا هنگامیکه ۱۳ ژانویه را به یادش نمی‌آورد، آرام نمی‌گیرد. ماهیت چاکر پیشگی مورف بعد از لحظه‌ای شک و تردید خود را از نو ظاهر می‌سازد. او «مویس» که خوشبختانه فاقد آنست را می‌کند و از اینکه به نحوی نسبت به ارباب معظم خود که او را «نوکر نمونه»، «مورف خوب وفادار قدیمی اش» خوانده، بی‌ادب بوده ناراحت می‌شود.

بعد از این نمونه‌های شر در او، رودلف عقاید متحجرانه‌ی خود درباره‌ی «خیر» و «شر» را تکرار می‌کند و پیشرفتی که در خصوص

«خیر» نموده است را گزارش می‌دهد. او احسان و ترحم را تسلاگر پرهیزگار و مؤمن روح مجروح خود می‌خواند. همانا نفرت‌انگیز، لامذهبی و توهین به مقدسات خواهد بود، آنها را ملوث به دنائت و چیزهای بی‌ارزش نمود. طبعاً صدقه و ترحم، تسلاگران روح اویند. این علتی است که چرا توهین بدانها توهین به مقدسات بشمار می‌رود. این همانا «برانگیختن شک در وجود باری خواهد بود، و آنکه می‌بخشد می‌بایست مردم را به باور به خود وادارد». صدقه به یک سفته غیر قابل تصور است.

رودلف هرگونه حرکت روح خود را به عنوان حرکتی به غایت مهم در نظر می‌گیرد. این علتی است که چرا وی دائماً آنها را بررسی و برآورد می‌کند. به این ترتیب این ابله تا جایی که به خشمش علیه رودلف مربوط می‌شود، خود را با این واقعیت تسلی می‌دهد که توسط فلوردوماری تحریک شده است. «دل آزاده شدم و به دلزدگی از فساد، خشونت و یکدندگی متهم گشتم!» وی بعد از اینکه بدینسان مهربانی خاص خود را ثابت می‌کند، درباره‌ی «هرزگی» و رذالت مادر ناشناس ماری خشمگین می‌شود و با بیشترین طمطراق ممکنه به مورف می‌گوید:

«می‌دانی، بعضی انتقام‌ها برایم بسیار عزیزند و برخی رنجها برایم گرانبها.»

او هنگام صحبت، شکلک‌های شیطانی از خود درمی‌آورد که نوکر وفادارش با ترس بانگ برمی‌آورد: «هبهات، حضرت والا!» این ارباب بزرگ مانند اعضاء انگلستان جوان ۷۲، است که ایضاً مایلند به اصلاح

جهان قیام کنند، اعمال نجیبانه انجام دهند و مستعد خشم هیستریک مشابه‌ای اند.

شرح ماجراها و وضعیت‌هایی که رودلف خود را در آنها گرفتار می‌یابد را، از قبل از هرچیز می‌بایست در منش ماجراجویانه‌ی رودلف جستجو نمود. او «هیجانان رمانها، ژولیده فکری‌ها، ماجراها و استنار» را دوست دارد؛ کنجکاو‌ی او «سیری‌ناپذیر» است، و «نیاز برای احساسات شدید و تحریک‌کننده»، را احساس می‌کند، او «مشتاق هیجان خشونت‌آمیز عصبی است».

این منش رودلف به وسیله‌ی جوش و خروشش برای ایفای نقش قادر متعال و نظم دادن طبق عقاید متحجرانه‌اش تقویت می‌شود. رفتار او با سایر اشخاص نه به وسیله‌ی ایده متحجرانه انتزاعی تعیین می‌شود و نه به وسیله‌ی انگیزه‌های شخصی و تصادفی، به عنوان مثال، او دکتر سیاهپوست و محبوبه‌ی «او را نه به واسطه‌ی حس همدردی مستقیم انسانی که برمی‌انگیزند و نه برای رهایی‌شان آزاد می‌سازد، بلکه همانا به خاطر ایفای نقش قادر متعال برای «ولیس» برده‌دار و مجازات او برای بی‌اعتقادی به خدا. بهمین نحو آقامعلم برایش فرصتی خدادادی به‌شمار می‌رود تا نظریه‌ی کیفی خود که مدتها قبل اختراع کرده است را بکار بندد. گفتگوی مورف با گرائون فرستاده، ما را از لحاظ دیگری قادر می‌سازد تا با تعمق به انگیزه‌های صرفاً شخصی که اعمال نجیبانه‌ی رودلف را تعیین می‌کند، بنگریم.

همانطور که رودلف می‌گوید، علاقه‌ی شاهزاده به فلوردوماری

«سوای» ترحمی که دختر بیچاره برمی انگیزد، مبتنی بر این واقعیت است که دختری که فقدانش برای او موجب چنین اندوه تلخی شد اکنون همین سن و سال را می‌داشت. همدردی رودلف برای مارکیز دارویل «سوای» خصایص فردی بشردوستانه، دارای این علت شخصی است که بدون مارکیز دارویل پیر و دوستی‌اش با امپراطور السکاندر، پدر رودلف از جرگه‌ی شاهزادگان آلمانی حذف می‌شد.

مهربانی او نسبت به مادام ژرژ و علاقه‌اش به پسر او، ژرمن، دارای همان انگیزه است. مادام ژرژ به خانواده‌ی دارویل تعلق دارد.

«این کمتر به‌واژگونبختی و فضایل مادام ژرژ مربوط می‌شود تا به این مناسبات که مادام ژرژ بینوا مدیون مهربانی بی‌شائبه اعلیحضرت است.»

مورف مداحگر می‌کوشد، ابهام انگیزه‌های رودلف را به‌وسیله‌ی اظهاراتی از قبیل «قبل از هرچیز»، «سوای» و «نه کمتر از» ماست مالی کند.

کل سجه‌ی رودلف در ریاکاری «نابی» ترازبندی می‌شود که وی توسط آن قادر به‌مشاهده‌ی فوران‌های سوداهای شریبانه خود می‌شود و سایرین را قادر به‌مشاهده‌ی آن به‌مثابه‌ی فوران‌هایی علیه سوداهای مغرضانه‌ای، به‌شیوه‌ی مشابه‌ای می‌سازد که در آن نقد نقادانه بلاهت‌های خاص خود را به‌مثابه‌ی بلاهت‌های توده، کینه‌های غرض‌ورزانه‌اش را نسبت به پیشرفت جهان بیرون از خود به‌مثابه کینه‌ی جهان بیرون از خود به‌پیشرفت می‌نمایاند، و عاقبت‌الامر اگوئیسم خود که کل حیات روح فی‌نفسه را به‌مثابه‌ی معارضه‌ی

اگوئستی توده با روح جذب کرده است، را متصور می‌شود.
 ما، ریاکاری «ناب» رودلف در رفتارش با آقامعلم، کنس سارامک
 گره‌گور و سردفتردار، ژاک فران، را مبرهن می‌سازیم.
 رودلف برای به‌دام انداختن آقامعلم و گرفتن او، وی را متقاعد
 می‌کند به آپارتمان او دستبرد بزند. علاقه‌ای که او به این امر نشان
 می‌دهد صرفاً علاقه‌ای شخصی است و نه علاقه همگانی بشری.
 واقعیت این است که آقامعلم واجد جزوه‌دانی است که به کنس مک
 گره‌گور تعلق دارد و رودلف بسیار مشتاق به دست آوردن آن است.
 «مصنف» با صحبت از گفتگوی دونفره‌ی رودلف با آقامعلم بالصراحه
 می‌گوید:

«رودلف سخت نگران بود؛ اگر می‌گذشت فرصت گرفتن آقامعلم
 از دستش برود، شاید هیچگاه فرصت دیگری به دست نمی‌آورد؛
 [زیرا] راهزن، اسراری که رودلف آنچنان مشتاق کشف آنها بود را
 با خود می‌برد.»

رودلف با کمک آقامعلم، صاحب، جزوه‌دان کنس مک گره‌گور
 می‌شود؛ او آقامعلم را صرفاً به خاطر علاقه شخصی دستگیر می‌کند،
 و به واسطه‌ی سودایی شخصی او را از حلیه بصر محروم می‌سازد.
 هنگامیکه شورینور مبارزه‌ی آقامعلم با مورف را برای رودلف
 بازگو می‌کند و به عنوان دلیل خود برای مقاومت‌اش، این واقعیت را
 ارائه می‌دهد که او می‌دانست چه چیزی انتظارش را می‌کشد، رودلف
 پاسخ می‌گوید: «او از آن بی‌اطلاع بوده است.»، و این را می‌گوید: «با
 رفتاری عبوس، چهره‌اش با نمودی تقریباً ددمنشانه که از آن سخن
 گفتیم، منقبض شده.» فکر انتقام به ذهنش خطور می‌کند، او لذت

سبعانه‌ای که مجازات بربر منشانه‌ی آقا معلم در اختیارش خواهد گذارد را از پیش می‌چشد.

رودلف با ورود داوید، دکتر سیاهپوست، که قصد داشت او را آلت دست انتقام خود کند:

باخشمی سرد و متراکم بانگ برمی‌آورد: «انتقام، انتقام».

خشمی بیرحمانه و شدید در او برانگیخته می‌شود. آنگاه نقشه‌ی خود را در گوش دکتر زمزمه می‌کند، و هنگامیکه او را با آن موافق می‌سازد، بلافاصله انگیزه‌ی نظری «نابی» برای جایگزین ساختن انتقام شخصی می‌باید. او می‌گوید، این فقط حالتی است از «کار بست یک ایده» که غالباً به ذهن شریف او رسیده، و فراموش نمی‌کند با چربزبانی بیفزاید: «او کماکان در مقابل خود افق بیکران قصاص را خواهد داشت.» او از نمونه‌ی تفتیش عقاید اسپانیا پیروی می‌کند که، هنگامیکه قربانی محکوم شده برهمیه‌ی آتش را به تشکیلات قضایی مدنی تحویل می‌دادند، درخواست سالوسانه‌ای دائر برعفو گناهکار نادم را ضمیمه می‌کردند.

طبعاً، هنگامی که بازجویی و محکوم ساختن آقا معلم می‌بایست صورت گیرد، اغلب حضرت در راحت‌ترین اطاق مطالعه در ریدشامبر سیاه‌رنگ بلندی می‌نشیند، چهره‌اش به‌طور آشکاری رنگ‌پریده است، و برای اینکه از محکمه‌ی عدالت با صداقت بیشتری تقلید کند، پشت میز درازی که بر آن مدارک پرونده قرار دارد جلوس می‌کند. او اکنون ناگزیر بود از تظاهر به خشم و انتقام دست‌کشد، خشم و انتقامی که در نقشه‌اش برای کور کردن آقا معلم، به شورینور و دکتر بیان

داشته بود. او باید خود را «آرام، غمگین و خوددار» نشان دهد، و رفتار به غایت مضحک و رسمی یک قاضی قلابی جهانی را به نمایش بگذارد.

برای اینکه هیچ‌گونه شکی از لحاظ انگیزه‌ی «محض» نابیناسازی باقی نماند، مورف بی‌شعور، به گرانثون فرستاده اعتراف می‌کند:
«عمدتاً منظور از مجازات بی‌رحمانه‌ی آقامعلم آن بود تا انتقام من از قاتل گرفته شود.»

رودلف در یک گفتگوی دونفره با مورف می‌گوید:
«کینه‌ام از شرور و بدسگال ... شدیدتر شده، و کراهم از سارا افزایش یافته، بدون شک به خاطر آندوه‌ای که مرگ دخترم موجب شده است.»

رودلف به ما می‌گوید، کینه‌اش از بدسگال چقدر شدیدتر شده است. حاجتی به تذکر نیست که کینه‌ی او همانا کینه‌ای نقادانه، ناب و اخلاقی است. کینه از بدسگال، زیرآنان طال‌حانند. این علتی است که چرا او این نکته را به مثابه‌ی پیشرفت شخصی خود در نیکی تلقی می‌کند.

معهدا، در عین حال، او نشان می‌دهد که این رشد کینه‌ی اخلاقی چیزی جز توجیه سالوسانه‌ای برای موجه ساختن رشد کراهت شخصی او از سارا نیست، ایده‌ی مبهم اخلاقی کینه‌ی فزاینده‌ی طالع فقط ماسکی است برای واقعیت ضد اخلاقی بی‌کراهم فزاینده‌اش به سارا. این کینه‌دارای پایه و اساسی بسیار طبیعی و بسیار شخصی است، همانا آندوه شخصی اوست که ایضاً مقیاس کینه‌اش می‌باشد. بی‌شک و شبهه!

مشمزکننده‌تر همانا ریاکاری است که در ملاقاتش با کنتس مک‌گره‌گور محضتر دیده می‌شود. بعد از مکاشفه‌ی این راز که فلوردوماری دختر رودلف و کنتس است «تهدیدآمیز و بیدادگر» با خشم به سوی او می‌رود. او طلب مغفرت می‌کند. رودلف پاسخ می‌دهد.

«بخشش بی‌بخشش. لعنت به تو ... به تو داهی بدسرت من و نژادم.»

به این ترتیب میل به انتقام در «نژاد» او است. او به مطلع ساختن کنتس ادامه می‌دهد، از اینکه چگونه برای جبران سوء قصد به جان پدرش، به جهادی در مقیاس جهانی برای پاداش صالح و مجازات طالح کمر بسته است. او کنتس را می‌آزارد و خود را به دست خشمش می‌سپارد، اما در دیدگان شخص خود، فقط وظیفه‌ای که بعد از ۱۳ ژانویه به گردن گرفته، وظیفه‌ی «پیگرد شر»، را انجام می‌دهد.

هنگامیکه او آهنگ رفتن می‌کند، سارا بانگ برمی‌آورد:
«رحم کن! دارم می‌میرم!» رودلف با خشم زُعب‌افزای خود پاسخ می‌دهد، پس بمیر، لعنتی!

آخرین کلمات «خشم و غضب دهشتناک»، انگیزه‌های اعمال محض نقادانه و اخلاقی‌اش را برملا می‌کند. این همان خشمی بود که او را واداشت تا علیه پدرش، پدر ملکوتی‌اش، آنگونه که جناب سلیگا او را نامیده بود، شمشیرش را از نیام بکشد. او به جای مبارز با این شر در خود، همچون منتقدی محض، به مبارزه با آن در سایرین دست می‌زند.

عاقبت الامر، خود رودلف از نظریه‌ی کیفری کاتولیکی‌اش دست

می‌کشد. او می‌خواهد حکم اعدام را ملغی سازد و مجازات را به توبه تغییر دهد. ولی فقط تا جایی که قاتل، غریبه‌ها را سر به نیست کند و از اعضای خانواده‌ی رودلف چشم‌پوشد. او به محض اینکه یکی از خویشانش کشته شود، مجازات مرگ را برمی‌گزیند؛ او به مجموعه‌ای از قوانین دوگانه نیاز دارد، یکی برای شخص خودش و دیگری برای افراد معمولی.

سارا او را مطلع می‌سازد که ژاک فران باعث و بانی مرگ فلور و ماری بوده. او خطاب به خود می‌گوید:

«خیر، این کافی نیست!... چه میل آتشی برای انتقام!... چه عطشی برای خون!... چه خشم آرام و حساب‌شده‌ای!... [تا زمانی که] دانستم یکی از قربانیان این غول بی‌شاخ و دم فرزند من بوده، به خودم گفتم: مرگ این مرد بیهوده و عبث است... زندگی بدون پول، بدون ارضاء شهوترانی دیوانه‌وار، زندگی طولانی و شکنجه دوگانه‌ای است... اما او دختر من بود!... باید این مرد را بکشم!»

و برای کشتن او با عجله بیرون می‌رود، اما او را در حالتی می‌یابد که قتل را زائد می‌سازد.

رودلف «خوب» که با آرزوی انتقام می‌سوزد و تشنه‌ی خون است، با خشمی آرام و حساب‌شده، با ریاکاری که هرگونه غریزه‌ی شیطانی را با مغالطه‌کاری خود موجه می‌سازد. واجد کلیه‌ی سوداهای شریرانه‌ای است که به خاطر آنها چشم‌سایرین را از حدقه درمی‌آورد. فقط به ضرب بخت و اقبال، پول و مقام اجتماعی است که این مرد «خوب صالح» از زندان و ندامتگاه‌های می‌یابد.

«قدرت نقد»، جبران بوچی و بی‌قدری نوع دیگر تمام و کمال این دُن کیشوت را می‌کند و طبق حدود کامل ثناخوانی جناب سلیگا، از او «یک مستأجر خوب»، «همسایه‌ی خوب»، «دوست خوب»، «پدر خوب»، «بورژوازی خوب»، «شهروند خوب»، «شاهزاده‌ی خوب»، و هکذا می‌سازد. این بیش از کل نتایجی است که «بشریت در سراسر تاریخ خود» به دست آورده است. همین اندازه برای رودلف کافی است تا «جهان» را دوباره از «نابودی» نجات دهد.

فصل ۹

واپسین داوری نقادانه

نقد نقادانه، از طریق رودلف جهان را دوبار از فناء نجات داد، اما فقط برای اینکه اکنون خودش بتواند حکم پایان جهان را صادر کند. و من فرشته‌ی زورآوری، جناب سلیگا را، دیدم و شنیدم که از زوربخ به سوی آسمان پرواز می‌کرد. و در دستان خود کتاب کوچکی، نظیر پنجمین شماره‌ی روزنامه‌ی آگماینه - لیترا تور - تسایتونگ، را گشوده دارد؛ و پای راستش را بر توده و پای چپش را بر شارلوتن بورگ نهاد؛ و همچون شبیری که نعره می‌کشد، با عریبه‌ای کلفت فریاد می‌زند، و کلماتش بی‌بغوکنان مانند کبوتری به اقلیم مغلق‌گویی و نواحی صاعقه‌خیز واپسین داوری نقادانه سربرمی‌آفراشت.

«چون، سرانجام، همه علیه نقد متحد شدند و - هرآینه، هرآینه به‌شما می‌گویم^۱ این زمان دیگر دور نیست - چون تمام جهان

۱. کلمات اینتالیک میان خط‌های تیره، الحاقات استهزاء‌آمیز مارکس است.

دچار فساد است - مبارزه با قدوس به او عطا شد - پیرامون نقد برای آخرین هجوم گرد آمدند؛ آنگاه جسارت نقد و اهمیت او بزرگترین شناسایی را خواهد یافت. هیچگونه بیمی نباید از پی‌آمد داشته باشیم. همگی اینها با یکسره کردن حسابان با گروه‌های متقدّمه خاتمه خواهد یافت - و ما همانطور که شبّان، بز را از میش جدا می‌کند، آنان را از یکدیگر جدا خواهیم کرد؛ و میش را طرف دست راست خود و بز را طرف دست چپ خود قرار می‌دهیم - و گواهینامه‌ی عمومی فقر را به‌شوالیه‌های متخاصم خواهیم داد - ایشان ارواح خبیثه‌اند، آنان به وسع جهان بیرون خواهند رفت و برای مبارزه در روز بزرگ خدای قادر مطلق اجتماع می‌کنند و همه ساکنان زمین شگفت‌زده خواهند شد.

و چون فرشته به‌آواز بلند صدا کرد، هفت رعد به‌صداهای خود سخن گفتند:

آن روز غیظ و غضب،
جهان را به‌خاکستر مبدل می‌کند.
چون قاضی بر مسند خود جلوس نماید،
کلیه‌ی آنچه مستور است،
آشکار خواهد شد.
هیچ چیز بلاکیفر نخواهد ماند.
پس من، مسکین، چه بگویم؟ و هکذا.

شما جنگ و غریب‌و‌جنگ را خواهید شنید. کلیه‌ی اینها می‌بایست قبل از همه حادث شود. زیرا در آنجا مسیح و رسولان دروغین برخوانند خاست. حضرات بوشه ورو از پاریس، جناب فریدریش روهمر و تئودور روهمر از زوریخ، و آنان خواهند گفت: مسیح

اینجاست! اما بعد، نشان برادران باوئر ظاهر خواهد گشت و کلام
کتاب مقدس طبق کار باوئر^۱ کامل خواهد شد:
هنگامیکه یک جفت، ورزگاو با هم کار کنند
شخم به مراتب بهتر انجام می شود!^۲

۱. مصنف، در متن اصلی با نام باوئر (Bauer) و واژه‌ی آلمانی باوئرن
ورک (Bauernwerk) که تحت‌اللفظی به معنی کار دهاتی است به جناس دست
زده.
۲. (اقتباس از یک تصنیف میخانه‌ای فرانسوی). -
هت.
هت.